

این قصه ، حکایت منجمی است که برای مشاهده ستارگان سر به آسمان بلند کرده بود و راه همی رفت ناگهان در پاهی افتاد . صاحب دلی گفت : تو که چاه در پیش پای خود نیستی در آسمان چه بینی ؟

حکایت «۱۴»

(۵) خطیبی گریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی....

۵۴ - گریه الصوت : بد آواز .

۵۴ - نعيب : بانگ کلاغ .

۵۴ - غراب البين : مرکب از غراب (مضاف) والبين (مضاف الیه) .

غراب : اسم عربی بمعنی کلاغ ، جمع آن غرابان بکسر اول .

(۱۰) بين : جدایی . کسانی که به زجر الطیر معتقد بوده اند ، آواز کلاغ را نشانه پیش آمد جدایی می پنداشتند از این جهت کلاغی را که چنین بانگی کند ، غراب البين مینامیدند .

۵۵ - ان انكر الاصوات : اشاره است به آیه ۱۹ از سوره لقمان :

إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ . . . ترجمه : همانا زشت ترین آوازه ها ، آواز خران

است . بموجب این آیه ، به آهسته سخن گفتن و پایین آوردن آواز بهنگام تکلم امر شده است .

(۱۵) نظیر این عبارت در سخن داستریکور ، داستان سرای یونانی آمده و در سخن اوجای «خر» لفظ داسب، مندرج است .

شان : مخفف لفظ عربی «شان» است .

۵۶ - اذا نهيق الخطيب ابوالفوارس

وزن شماره ۳۲

(۲۰) ترجمه : هر گاه خطیب ابوالفوارس آواز حیوانات بر آورد ، آوازی دارد که استخر فارس را ویران میسازد .

۵۷ - ابوالفوارس : کنیه روباہ است و برخی آنرا اسم خاص دانسته اند .

فعل نهيق که مصدر آن نهيق است و برای بانگ کردن خر بکار میرود به خطیب لقب داده

شده تا هم بر نادانی و هم بر حيله گری او در هم پردی آوازش دلالت کند .

(۲۵) ۵۸ - شغب : باد و فتنه بمعنی هیجان در کارهای بد است . در بعضی نسخه ها بجای

شغب، صوت آمده .

۵۹ - اصطخر : معرب استخر ، یکی از شهرهای قدیم فارس است که در زمان ساسانیان

از مراکز دولت بوده و مصالح آنرا از ویرانه های پرسپولیس (تخت جمشید) آورده بودند .

استخر ، در زبان پهلوی بمعنی محکم است . بعضی گویند که این شهر بواسطه استحکامش استخر

نامیده شده و برخی گویند : استخر بمعنی تالاب (باطلاق) است و چون قسمتی از محل این

شهر را تالاب میپوشیده بنام استخر موسوم گردیده . استخر ، بدست ابوموسی اشعری فتح شد و از زمانی که در نزدیکی آن شهر شیراز بنا گردید از اهمیت افتاد . سعدی در بیت خود همزه استخر را همزه وصل گرفته ولی از جهت قواعد عربی ، همزه استخر همزه وصل نیست ، ولی از نظر آنکه همه همزه های اول واژه های فارسی ، قابلیت وصل را دارد ، اینگونه استعمال صحیح بنظر میرسد .

(۵) ۶۰ - بعلت جاهلی که داشت بلیتش همی کشیدند و از یتش را مصلحت ندیدند:

در این دو قرینه ، سجع و موازنه بکار رفته است .

۶۱ - پرسش : پرسش حال .

۶۲ - مبارك خوابی است ... : گزارش خواب ، مانند تداعی معانی بر قوانین

(۱۰) مجاورت و مشابهت و تضاد غالباً مبتنی بوده و در این مورد از قانون تضاد استفاده شده است .

۶۳ - از صحبت دوستی به رنجم ...

قطعه برون شماره ۸ با قافیه مطلق مردف .

۶۴ - حسن : صفت شبهه عربی بمعنی زیبا و نیکو .

نظیر این قطعه ، از ابی حیان اندلسی :

(۱۵) عِدَايَ لَهُمْ فَضْلٌ عَلَيَّ وَ عِيَّةٌ
فَلَا اَدَّهَبَ الرَّحْمَنُ مِيَّيَ الْاَعَادِيَا

هُمُ بَحَثُوا عَنِّي زَلِّي فَاجَسِبَهَا
وَهُمْ نَافَسُوْنِي فَكَتَسَبَتِ الْمَعَالِيَا

ترجمه : دشمنان را بر من فضل و احسان است . خدای این دشمنان را از من مگیراد چه ایشان در مقام جستجوی لغزش من بودند و این باعث شد که من از لغزش دوری گزینم . همچنین آنان به رقابت با من برخاستند و این امر موجب شد که من خصال عالیه بدست آورم .

(۲۰) ۶۵ - هر آنکس که عیبش نگویند پیش ..

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف .

حکایت «۱۳»

یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ نماز گفتی ...

۶۶ - سنجار : یکسراول نام ناحیه ای است از نواحی موصل در عراق که در حدود

(۲۵) چهل هزار جمعیت دارد و مرکز آن بهمین نام است . این شهر فعلاً از شهرهای بیلاقی است و در

قدیم قلعه آن معروف بوده و میان ایران و روم شرقی و در زمان صفوی میان دولت عثمانی و

دولت ایران دست بدست میشده است . ابو حمزه اصفهانی ، سنجار را معرب سنگار گرفته است

گفته شده است که سنجر بن ملکشا ، بمناسبت ولادتش در این شهر بنام سنجر موسوم گردیده است .

۶۷ - تطوع میل داشتن ، رغبت داشتن و انجام دادن عملی بی مزد برای رضای خدا .

۶۸ - بانگ نماز : فارسی اذان است .

۶۹ - اداء : در اینجا بمعنی طرز و طریق است و در زبان معمول ، ادا و اطوار در همین معنی استعمال میشود .

۷۰ - حیف کردی : ستم کردی .

۷۱ - بتیشه کس نخر اشذ روی خارا گل

بیت بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مطلق .

(۵)

تیشه : اسم آلت فارسی از مصدر تیشیدن .

حکایت «۱۴»

ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن همی خواند . . .

۷۲ - مشاهره : مزد یا مقرری ماهانه ، از ریشه عربی «شهر» بمعنی ماه .

۷۳ - از بهر خدامخوان : مراد این است که نخواندن قرآن با آواز کریه چون

(۱۰)

موجب آرامش خلق است به رضای حق نزدیکتر میباشد .

۷۴ - گرتو قرآن بدین نمط خوانی ...

بیت بر وزن شماره ۱۱ با قافیه موصول .

۷۵ - قرآن : معنی لنوی آن خواندنی است و از فعل «قرأ» یقرأ ، آمده . اصل قرائت ،

(۱۵)

سریانی است در اصطلاح ، قرآن ، هم بر همه آیاتی که بر پیغمبر اکرم نازل شده اطلاق میشود و هم بر جزء آن دلالت دارد . قرآن مجید دارای صد و چهارده سوره است .

۷۶ - بیری رونق مسلمانان : یعنی رونق و رحشندگی اسلام را اینگونه قرآن

خواندن از میان میبرد . اشاره است به حدیث شریف :

ترجمه : بسا خواننده قرآن ، که قرآن او را لعن میکند .





باب پنجم - در عشق و جوانی

حکایت (۱)

حسن میمندی را گفتند: سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هر یکی ^۱ بدیع جهانیند چگونه افتاده است که باهیچ يك از ایشان میل و محبتی ندارد چنانکه با ^۲ ایاز که زیادت حسنی ندارد. گفت: ^۳ هر چه در دل فرود آید در دیده (۵) نکو نماید.

^۴ هر که سلطان مرید او باشد گر همه بد کند نکو باشد
و آنکه را پادشاه بیندازد کشش از خیلخانه نوازد

^۶ کسی به دیدهٔ انکارا گر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بناخوبی
و گر بچشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته‌ایت نماید بچشم ^۸ کروی (۱۰)

حکایت (۲)

گویند خواه‌های را بنده‌ای ^۱ نادر الحسن بود و باوی ^۲ بسبیل مودت و دیانت نظری داشت. بایکی از دوستان گفت: دریغ این بنده با حسن و شمایل که دارد اگر زبان درازی و بی ادبی نکردی. گفت: ای برادر چون ^۳ اقرار دوسنی کردی توقع خدمت مدار که چون ^۴ عاشق و معشوقی در میان آمد مالک و مملو کی برخاست.

^{۱۳}خواجه با بنده پری ^{۱۴}رخسار
 نه عجب گو، چو خواجه حکم کند
 چون در آمد به بازی و خنده
 وین کشد بار ناز، چون بنده
^{۱۵}غلام، آبکش باید و خشت زن
^{۱۶}بود بنده نازنین، مشت زن

حکایت (۳)

(۵) یار سایی را دیدم به محبت شخصی گرفتار، نه طاقت صبر و نه ^{۱۷}یارای گفتار.

چندانکه ملامت دیدی و ^{۱۸}غرامت کشیدی، ترک ^{۱۹}تصابی نگفتی و گفتی:

^{۲۰}کوته نکنم ز دامت دست
 بعد از تو ملاز و ملجای نیست
 و ر خود بزنی به تیغ تیزم
^{۲۱}هم در تو گریزم ار گریزم
 باری ملامتش کردم و گفتم: عقل ^{۲۲}نیست را چه شد تا ^{۲۳}نفس ^{۲۴}خسیس، غالب
 آمد؛ زمانی به فکرت فرورفت و گفت: (۱۰)

^{۲۵}هر کجا سلطان عشق آمد نماند
^{۲۶}پا کدامن چون ^{۲۷}زید بیچاره ای
 قوت بازوی تقوی را محل
 کا و فناده تا گریبان درو حل

حکایت (۴)

(۱۵) یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و ^{۲۸}مطمح نظرش جایی خطرناک و ^{۲۹}مظنه هلاک. نه لقمه ای که تصور شدی که به کام آید یا مرغی که به دام افتد.

^{۳۰}چو در چشم شاهد نیاید زرت
 باری به نصیحتش گفتند: از این خیال محال ^{۳۱}تجنب کن که خلقی هم بدین
 زر و خاک یکسان نماید برت
 هوس که توداری اسیرند و پای در زنجیر، بنالید و گفت:

^{۳۲}دوستان گو نصیحتم مکنید
^{۳۳}که مرا دیده بر ارادت اوست
^{۳۴}جنگجویان به زور پنجه و کتف
 دشمنان را کشند و خوبان، دوس

شرط مودت نباشد به اندیشه جان، دل از مهر^{۳۵} جانان بر گرفتن .
^{۳۶} تو که در بند خویشتن باشی ^{۳۷} عشق‌بازی دروغزن باشی
 گر نشاید به دوست ره بردن شرط یاری است در طلب مردن
^{۳۸} گر دست دهد که آستینش گیرم

(۵) ورنه بروم بر آستانش میرم

متعلقان را که نظر در کار او بود و شفقت به روزگار او، پندش دادند و پندش
 نپادند، سودی نکرد.

^{۴۰} دردا که طیب^{۴۱} صبر میفرماید ^{۴۲} وین نفس حریص را شکر میباید

^{۴۳} آن شنیدی که شامدی بنهفت با دل^{۴۴} از دست رفته‌ای میگفت:

(۱۰) تا ترا قدر خویشتن باشد پیش چشمت چه قدر من باشد

آورده‌اند که مر آن پادشاه زاده را که^{۴۵} ملاموح نظر او بود خبر کردند که
 جوانی بر سر این میدان، مداومت میکند خوش طبع و شیرین زبان. سخنهای لطیف
 میگوید و نکته‌های بدیع از وی میشنوند. چنین معلوم همی شود که دل آشفته است و شوری
 در سردارد. سردانست که دل آویخته او است و این گردبلا، انگیزخته او. مر کب
 بجانب او راند. چون دید که نزدیک او عزم آمدن دارد بگریست و گفت:

(۱۵)

آنکس^{۴۶} که مرا بکشت باز آمد پیش

^{۴۷} مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش

چندانکه ملاحظت کرد و پرسیدش که از کجایی و چه نامی و چه صنعت دانی،

در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال نفس زدن نداشت.

^{۴۸} اگر خود هفت^{۴۹} سبع از بر بخوانی چو آشفته، الفاب، ت ندانی

گفتا: سخنی بمن چرانگویی که هم از حلقهٔ درویشانم بلکه حلقهٔ بگوش ایشانم.
 آنگه بقوت^{۵۰} استیناس محبوب از میان^{۵۱} تلاطم^{۵۲} امواج محبت سر بر آورد و گفت:
^{۵۳}عجب است با وجودت که وجود من بماند

تو بگفتن اندر آبی و مرا سخن بماند

این بگفت و نعره ای زد و جان به حق تسلیم کرد. (۵)

^{۵۴}عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

حکایت (۵)

یکی را از متعلمان، کمال^{۵۵} بهجتی بود و^{۵۶} طیب لهجتی، و معلم از آنجا که حس
 بشریت است با حسن^{۵۷} بشرهٔ او معاملتی داشت. زجر و توبیخی که بر کودکان کردی
 در حق وی روا داشتی و وقتی که به خلوتش دریافتی گفتی:

^{۵۸}به آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی

که یاد خویشتم در^{۵۹} ضمیر می آید

ز دیدنت نتوانم که دیده در بندم

و گر^{۶۰} معاینه بینم که تیر می آید (۱۵)

باری پسر گفت: چنان که در آداب درس من نظری میفرمایی در^{۶۱} آداب نفسم
 نیز تأمل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسند همی نماید،
 بر آنم مطلع فرمایی تا به تبدیل آن سعی کنم. گفت: ای پسر این سخن از دیگری
 پرس که آن نظر که مرا با تو است جرهنر نمیبینم.

^{۶۲}چشم بداندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر

ورهنری داری^{۶۳} و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر

حکایت (۶)

شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد، چنان بیخود از جای برجستم که چراغم به آستین کشته شد.

(۵) سَرِي طَيْفٌ مِّنْ يَّجْلُو يَطْلَعَتِ الدُّجَى
۶۵-۶۶

شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال که بدیدی چراغ بکشتی به چه

معنی؟ گفتم بادو معنی: یکی آنکه^{۶۷} گمان بردم که آفتاب بر آمد و دیگر آنکه این بینم بخاطر بگذشت:

(۱۰) چون^{۶۸} گرانی پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش
ورشکر خنده ای است شیرین لب آستینش بگیر و شمع بکش

حکایت (۷)

یکی دوستی را که زمانه اندیده بود گفت: کجایی که مشتاق بوده ام! گفت:
^{۶۹}مشتاقی به که علولی.

(۱۵) دیر آمدی ای نگار سر مست زودت ندهیم دامن از دست
معشوقه که دیر دیر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند
شاهد که بار فیقان آید به جفا کردن آمده است به حکم آنکه از^{۷۲} غیرت و
^{۷۳}مضادت خالی نباشد.

إِذَا جِئْتَنِي فِي رِفْقَةٍ لِّتَزَوَّرَنِي وَإِنْ جِئْتَنِي فِي صَلْحٍ فَأَنْتَ مُخَارِبٌ

۲۶ به يك نفس كه بر آميخت يار با اغيار

بسی نماید که غیرت وجود من بکشد

۲۷ بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی

مرا از آن چه که پروانه خویشان بکشد

حکایت (۸)

(۵)

یاددارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دوهنر بادام در پوستی صحبت داشتیم، تا گاه اتفاق مغیب افتاد. پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی فرستادی گفتم: ^{۲۸} دریغ آمدم که دیده قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم.

۲۹ یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده

(۱۰)

که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن

رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند

باز گویم: نه، که کس سیر نخواهد بودن

حکایت (۹)

(۱۵) دانشمندی را دیدم به کسی مبتلا شده و رازش از پرده ^{۸۰} بر ملا افتاده. جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی. باری بلطافتش گفتم: ^{۸۱} دانم که ترا در مودت این منظور علتی و بنای محبت بر زلفتی نیست با وجود چنین معنی، لایق قدر علما نباشد خود و ماتم گردانیدن و ^{۸۲} جور بی ادبان بردن. گفت: ای یار، دست عتاب از دامن روزگارم بدار. یارها در این مصاحبت که تو بینی اندیشه کردم و صبر بر جفای او سهلتر آید که صبر از نادیدن او و حکیمان گویند: دل ^{۸۳} بر مجاهده نهادن آسانتر است که

چشم از مشاهده بر گرفتن .

هر که دل پیش دلبری دارد
 آهوی^{۸۵} پالهنک در گردن
 هر که بی او بسر نشاید برد
 روزی از دست گفتمش^{۸۶} زینهار
 نکند دوست، زینهار از دوست
 گر بلطفم بنزد خود خواند
 ریش در دست دیگری دارد
 نتواند به^{۸۷} خویشتن رفتن
 گر جفایی کند بپاید بسرد
 چند از آن روز گفتم استغفار (۵)
 دل نهادم بر آنچه خاطر اوست
 و بر بقهرم براند او داند

حکایت (۱۰)

در عقوان جوانی^{۸۸} چنانکه افتد ودانی باشاهدی^{۸۹} سری و سری داشتم بحکم
 آنکه^{۹۰} حلقی داشت^{۹۱} طیب الادا و خلقی^{۹۲} کالبدر اذا بدا. (۱۰)
^{۹۳} آنکه^{۹۴} نبات عارضش آب حیات میخورد

در^{۹۵} شکرش نگه کند هر که^{۹۶} نبات میخورد

اتفاقاً بخلاف طبع ازوی حر کتی بدیدم که نپسندیدم. دامن از او در کشیدم و

^{۹۷} مهره مهرش برچیدم و گفتم :

برو هر چه میبایدت پیش گیر
 سر ما نداری سر خویش گیر (۱۵)

شنیدمش که میرفت و میگفت :

^{۹۸} شیره گر وصل آفتاب نخواهد
 رونق بازار آفتاب نکاهد

این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر .

^{۹۹} فَقَدْتُ زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جَاهِلٌ
 بِقَدْرِ لَذِيذِ الْعَيْشِ قَبْلَ الْعَصَائِبِ

۱۰۱ باز آی و مرا بکش که پشت مردن

خوشر که پس از تو زند گانی کرن

اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد. آن حلق ۱۰۲ داوودی متغیر شده و

جمال یوسفی بزبان آمده و ۱۰۳ برسیب ز نخدانش چون به، گردی نشسته و رونق بازار

(۵) حسش شکسته متوقع که رکنارش گیرم، کناره گرفتم و گفتم :

۱۰۰ آن روز که خط شادمت بود صاحب نظر از نظر پراندی

امروز بیامدی به صلاحش کش ۱۰۶ فتحه و ضمه پر نشاندی

۱۰۷ نازه بهارا ورقت زرد شد ۱۰۸ دیگ منه کاتش ما سرد شد

چند خرامی و تکبر کنی دولت پارینه تصور کنی

پیش کسی رو که طلبکار تو است نازبر آن کن که خریدار تو است (۱۰)

۱۰۹ سیر در باغ گفته اند خوش است داند آنکس که این سخن گوید

یعنی از روی نیکوان خط ۱۱۰ سبز دل عشاق بیشتر جوید

بوستان تو ۱۱۱ گندنا زاریست بس که بر میکنی و میروید

گر ۱۱۲ صبر کنی و بر میکنی موی بنا گوش

این دولت ایام نکویی بسر آید (۱۵)

۱۱۳ گردست بجان داشتمی همچو تو بر ریش

نگداشتمی تا به قیامت که بر آید

۱۱۴ سؤل کردم و گفتم جمال روی ترا

چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است؟

۱۱۵ جواب داد: ندانم چه بود رویم را

مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است

حکایت (۱۱)

یکی را پرسیدند از^{۱۱۶} مستعربان: «ما تقول^{۱۱۸} فی المرده گفت:

۱۱۹ لا خیر فیهم مادامَ أَحَدُهُمْ لَطِيفًا لَطِيفًا يَخَاشُنُ فَإِذَا خَسُنَ يَتَلَطَّفُ یعنی چندانکه خوب (۵)

ولطیف و نازک اندام است درشتی کند و سختی، و چون سخت و درشت شد چنانکه به کاری نیاید، تلافی کند و روستی نماید.

۱۲۰ امرد آنکه که خوب و شیرین است تلخ گفتار و تند خوی بود

چون بریش آمد و^{۱۲۱} به سبب شد مردم آمیز و مهر جوی بود

(۱۰)

حکایت (۱۲)

یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماهرویی در خلوت نشسته و درها بسته و

رقیبان خفته و نفس، طالب و شهوت، غالب، چنانکه عرب گوید:^{۱۲۲}

التَّمْرِ يَانِعُ وَالنَّاطُورُ غَيْرُ مَانِعٍ^{۱۲۳-۱۲۴} هیچ باشد که بقوت پرهیز گاری از وی سلامت

بماند؟ گفت: اگر^{۱۲۵} از مهرویان سلامت بماند از بدگویان نماند.

۱۲۶

۱۲۷ وَإِنْ سَلِمَ الْإِنْسَانُ مِنْ سَوْءِ نَفْسِهِ قِمْنٌ سَوْءٌ طَنَّ الْمُدْعَى كَيْسَ بَسَلَمٍ (۱۵)

شاید پس کار خویشتن بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن

حکایت (۱۳)

طوطی را بازانی در یک^{۱۲۸} قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او^{۱۲۹} مجاهده

مبیرد و میگفت: این چه طلعت مکروه است و هیئت^{۱۳۰} ممقوت و منظر ملعون و شمایل

ناموزون. ^{۱۳۱} يا غرابَ البینِ یالیتَ بینی وَبینکَ بعدَ المشرقِ

^{۱۳۲} علی الصباح بروی تو هر که برخیزد

صبحاح روز قیامت براو ^{۱۳۳} مسا باشد

بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی

ولی چنان که تویی در جهان کجا باشد؟

عجب آنکه غراب از مجاوزت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده، لاجول (۵)

کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای ^{۱۳۴} تغابن بر یکدیگر همی مالید که این

چه بخت نگون است و طالع دون و ایام بوقلمون الایق قدر من آن استی که با زافی

به دیوار باغی بر خرامان همی رفتی.

^{۱۳۵} پارسا را بس اینقدر ^{۱۳۶} زندان که بود همطویلۀ زندان

تا چه گنه کردم که روز گارم به عقوبت آن در سلك صحبت چنان ابلهی خود (۱۰)

رای ناجنس خیره ^{۱۳۷} درای به چنین بند بلامبتلی گردانیده است.

^{۱۳۸} کس نیاید به پای دیواری که بر آن صورتت نگار ^{۱۳۹} کنند

گر ترا در بهشت باشد جای دیگران، دوزخ اختیار کنند

این ضرب المثل بدان آوردم تا بداننی که صد چندان که دانا را از نادان ^{۱۴۰}

بفرت است، نادان را از دانا وحشت است. (۱۵)

^{۱۴۱} زاهدی در سماع زندان بود زان میان گفت شاهی ^{۱۴۲} بلخی؛

^{۱۴۳} گر ملولی ز ما ترش منشین که توهم در میان ما ^{۱۴۴} تلخی

^{۱۴۵} جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته توهیزم خشک در میانی ^{۱۴۶} رسته

چون ^{۱۴۷} باد مخالف و چو سرما ناحوش

چون برف نشسته و چو یخ ^{۱۴۸} بر بسته

حکایت (۱۴)

رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و^{۱۴۹} نمک خورده و بیکران حقوق صحبت ثابت شده، آخر بسبب زعمی اندک آزار خاطر من روا داشت و دوستی سپری شد و با این همه از هر دو طرف دلبستگی بود که شنیدم روزی ده بیت از سخنان من در جمعی همی گفتند :

(۵)

^{۱۵۰} نگار من چو در آید به خنده نمکین ^{۱۵۱} نمک زیاده کند بر جراحت ریشان
^{۱۵۲} چه بودی ارسر زلفش بدستم افتادی چو آستین کریمان بدست درویشان
^{۱۵۳} طایفه‌ای دوستان بر لطف این سخن نه که بر حسن سیرت خویش گواهی همی داده بودند و آفرین کرده، او هم در آن جمله مبالغه کرده بود و برفوت صحبت دیرین تأسف خورده و به خطای خویش اعتراف نموده، معلوم کردم که از طرف او هم رغبتی هست، این بیتها فرستادم و صلح کردیم :

(۱۰)

^{۱۵۴} نه ما را در میان عهد و وفا بود!
 بیکبار از جهان دل در تو بستم
 جفا کردی و بد عهدی نمودی
 ندانستم که^{۱۵۵} بر گردی بزودی
 هنوزت گر سر صلح است باز آی
 کزان محبوبتر باشی که بودی

(۱۵)

حکایت (۱۵)

یکی را زنی صاحب جمال جوان در گنشت و مادر زن^{۱۵۶} فرقتوت^{۱۵۷} بعلته کابین در خانه متمکن بماند. مرد از^{۱۵۸} محاورت او بجان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی تا گروه آشنایان پرسیدنش آمدند. یکی گفت: چگونه ای در مفارقت یار عزیز؟ گفت: نادیدن زن بر من چنان^{۱۵۹} دشخوار بعی آید که دیدن مادر زن.

^{۱۶۰} گل^{۱۶۱} بناراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند

دیده بر^{۱۶۲} تارك سنان دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن
واجب است از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید

حکایت (۱۶)

یاد دارم که در ایام جوانی گذرداشتم به کوی و نظر پارویی.^{۱۶۳} در تموزی که
 (۵) حرورش، دهان^{۱۶۴} بخوشانیدی و^{۱۶۵} سمومش، مغز استخوان بجوشانیدی، از ضعف
 بشریت تاب آفتاب^{۱۶۶} هجیر نیاوردم والتجا به سایه دیواری بردم مترقب که کسی
 حر^{۱۶۸} تموز از من به برف آبی فرو نشانند که همی ناگاه از ظلمت^{۱۶۹} دهلیز خانه روشنایی
 بنافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان^{۱۷۰} صباحت او عاجز آید، چنانکه در شب
 تاری صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید، قدحی برف آب بردست و شکر در
 آن ریخته و به^{۱۷۱} عرق در آمیخته. ندانم به گلابش مطیب کرده بود یا قطره ای چند
 (۱۰) ار گل رویش در آن چکیده. فی الجملة شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم
 و عمر از سر گرفتم.

ظَلَمًا يَقَلْبِي لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ
رَشْفُ الزَّلَالِ وَلَوْ شَرِبْتُ بُحُورًا

۱۷۲ - ۱۷۵

^{۱۷۶} خرم آن فرخنده طالع را که چشم

بر چنین روی او فتد هر بامداد (۱۵۱)

مست می، بیدار گردد نیم شب

مست ساقی، روز^{۱۷۲} محشر، بامداد

حکایت (۱۷)

سالی که^{۱۷۸} محمد خوارزمشاه رحمة الله عليه باختا برای مصلحتی صلح اختیار
 کرد به جامع^{۱۷۹} کاشغر در آمدم. پسری دیدم بخوبی، در غایت اعتدال و نهایت جمال،

چنانکه در امثال او گویند :

^{۱۸۰} معلمت همه شوخی و دلبری آموخت

جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

من آدمی بچنین شکل و خوی و قدوروش

(۵) ندیده‌ام مگر این شیوه‌ار ^{۱۸۱} پری آموخت!

^{۱۸۲} مقدمهٔ نحو ز مخشری در دست داشت و همی خواند: ^{۱۸۳} ضرب زید عمرو او

کان المتعدی عمرواً. گفتم: ای پسر، ^{۱۸۴} خوارزم و ^{۱۸۵} ختاصلح کردند و زید و عمرو را

همچنان خصومت باقی است؟ بخندید و ^{۱۸۶} مولدم پرسید. گفتم: خاك ^{۱۸۷} شیر از. گفتم:

از سخنان سعدی چه داری؟ گفتم :

(۱۰) بُلَيْتُ بِنَحْوِي يَصُولُ مُغَاضِبًا
عَلَى كَزَيْدٍ قِي مُقَابَلَةِ الْعَمْرِو
عَلَى جَرِّ ذَيْلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ
فَهَلْ يَسْتَقِيمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ

لختی به اندیشه فرورفت و گفتم: غالب اشعار او در این زمین بزبان پارسی

است اگر بگویی به فهم نزدیکتر باشد ^{۱۸۸} کلم الناس علی قدر عقولهم . گفتم:

^{۱۸۹} طبع ترا تا هوس نحو شد

صورت عقل از دل ما محو شد

(۱۵) ای دل عشاق بدام تو صید
ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید !

بامدادان که عزم سفر ^{۱۹۱} مصمم شد، گفته بودندش که فلان، سعدی است. دوان

آمد و تلافی کرد و تأسف خورد که چندین مدت چرا نگفتی که منم تا شکر قدمم

بزرگان رامیان به خدمت بستمی. گفتم: ^{۱۹۲} با وجودت زمن آواز نیاید که منم گفتم:

چه شودا گر در این خطه چندی بر آسایی تا به خدمت ^{۱۹۳} مستفید گردیم . گفتم نتوانم:

به حکم این حکایت :

بزرگی دیدم اندر کوهساری ^{۱۹۴}
 چرا، گفتم به شهر اندر نیایی
 قناعت کرده از دنیا به غساری
 بگفت: آنجا پریریان نغزند
 که باری، بندی از دل بر گشایی ^{۱۹۵}
 این بگفتم و بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم.

چو گل بسیار شد پیلان بلغزند ^{۱۹۶}

^{۱۹۷} بوسه دادن به روی دوست چه سود

(۵)

هم در این لحظه گردش بسدرود

^{۱۹۸} سبب گویی وداع یاران کرد

روی آن نیمه سرخ و نیمه زرد

^{۱۹۹} إِنَّ لَمْ أَمْتُ بَوْمَ الْوَدَاعِ تَأْتِي
 لَا تَحْسَبُونِي فِي الْعَوْدَةِ مُصِيفًا

حکایت (۱۸)

(۱۰)

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود. یکی از امرای عرب مر او را
 صد دینار بخشید تا قربان کند. دزدان ^{۲۰۰} خفاجه، ناگاه بر کاروان زدند و ^{۲۰۱} پاك
 بردند. بازرگانان گریه وزاری کردن گرفتند و فریاد بیفایده برداشتن.

^{۲۰۲} گرفتار کنی و گرفتاریاد
 دزد، زرد، باز پس نخواهد داد

مگر آن درویش صالح که بر قرار خویش مانده بود و تغییر در او نیامده. (۱۵)

گفتم: مگر آن ^{۲۰۳} معلوم ترا دزد نبرد؟ گفت: بلی بردند و لیکن مرا با آن الفتی
 چنان نبود که بوقت مفارقت، خسته دلی باشد.

^{۲۰۴} نباید بستن اندر چیز و کس ^{۲۰۵} دل

که دل برداشتن کاریست مشکل

گفتم: موافق حال من است آن چه گفتمی که مرا در عهد جوانی با جوانی

اتفاق مخالفت بود و صدق مودت تا بجایی که قبله چشم جمال او بودی و سود و سرمایه عمر موصول او.

^{۲۰۶} مگر ملائکه پر آسمان و گرنه بشر

بحسن صورت او در ^{۲۰۷} زمی نخواهد بود

^{۲۰۸} به دوستی که حرام است بعد از اوصحبت

(۵)

که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد بود

ناگهی پای وجودش به گل ^{۲۰۹} عدم فرورفت و دود فراق از ^{۲۱۰} دودمانش بر آمد.

روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله بر فراق او گفتم :

^{۲۱۱} کاش کانروز که در پای تو شد خار اجل

دست ^{۲۱۲} گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر

(۱۰)

تا در این روز، جهان بی تو ندیدی چشم

این منم بر سر خاک تو! که خاکم بر سر

^{۲۱۳} آنکه قرارش نگرفتی و خواب

تا گل و نسرین نغشاندی نخست

گردش گیتی گل رویش بر یخت

^{۲۱۴} خار بنان بر سر خاکش برست

بعد از مفارقت او عزم کردم و نیست جزم که بقیت زندگانی ^{۲۱۵} فرش هوس (۱۵) در نوردم و گردم جالست نگردم.

^{۲۱۶} سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج

صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار

دوش چون ^{۲۱۷} طاووس مینازیدم اندر باغ وصل

دیگر امروز از فراق یار میپیچم چو مار

محکاپت (۱۹)

یکی را از ملوک عرب حدیث^{۲۱۸} «مجنون لیلی و شورش حال وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیا بان نهاده است و زمام اختیار از دست داده. بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهایم گرفتی و ترک عشرت مردم گفتی؟ گفت:

وَرُبَّ صَدِيقٍ لَامِسٍ فِي وِدَائِهَا^{۲۱۹} أَلَمْ بَرِّهَا يَوْمًا فَوَضَّحَ لِي عُذْرِي

کاش آنان که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدند

تا بجای^{۲۲۱} ترنج در نظرت^{۲۲۲} بی خیر دستها بریدند

تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی ک^{۲۲۳} فَنُلِکُنَّ الذی لَمُنَّ فِیهِ

ملک را در دل آمد جمال لیلی مطالعه کردن تا چه صورت است موجب چندین فتنه،

بفرمودش طلب کردن. در احیاء عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در

صحن سرا چه بداشتند. ملک در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه قام، ضعیف اندام،

در نظرش حقیر آمد بحکم آنکه کمتر بن^{۲۲۶} خدا م حرم او به جمال از او در پیش بودند

و به زینت، بیش. مجنون بفرست دریافت. گفت: از^{۲۲۷} در بچه چشم مجنون بایستی در

جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاعده او بر تو تجای کند. (۱۵)

مَأْمُرٍ مِّنْ دِکْرِ الْحَمِي بِسَمِي لَوَسِمَتْ وَرَقَ الْحَمِي صَاحَتٍ مَعِي

یا مَسْرَ الْخُلَانِ قَوْلُوا لِلْمَعَا- فِی لَسْتَ تَدْرِي مَا يَنْقَلِبُ الْمَوْجِعِ

۲۲۸ - ۲۲۹

تندرستان را نباشد در دریش^{۲۲۲} جز بهم ددی نگویم درد خویش

گفتن از زنبور، بی حاصل بود بایکی در^{۲۲۳} عمر خود ناخورده^{۲۲۴} نیش

تا ترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه پیش

سوزمن بادیگری نسبت مکن او^{۲۳۵} نمک بردست و من بر عضو ریش

^{۲۳۶} ترا بر درد من رحمت نیاید رفیق من یکی همسدرد باید

که با اوقصه گویم شب همه روز دو هیرم را بهم بهتر بود سوز

حکایت (۲۰)

قاضی^{۲۳۷} همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود و^{۲۳۸} نعل دلش در آتش روزگاری در طلبش^{۲۳۹} متاهف بود و پویان، و منر صد و جویان، و بر حسب واقعه گویان :

^{۲۴۰} در چشم من آمد آن^{۲۴۱} سهی سرو بلند

بر بود دلم ز دست و در پای افکند

این دیده شوخ میکشد دل به کمند

۱)

^{۲۴۲} خواهی که بکس دل ندهی دیده بسند

شنیدم که در گذری پیش قاضی آمد برخی از این معامله به سمعش رسیده و

راید الوصف رنجیده، دش^{۲۴۳} بی تجانی داد و سقط گفت و سنگ برداشت و هیچ از

بیحرمتی نگذاشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که^{۲۴۴} هم عنان او بود :

آن^{۲۴۵} شاهی و خشم گرفتن ببنش و آن^{۲۴۶} عقده بر ابروی ترش شیرینش! (۱۵)

در بلاد عرب گویند : ^{۲۴۷} صَرَبُ الْحَبِيبِ زَيْبُ

ار^{۲۴۸} دست تو مشت بر دهان خوردن

خوشتر که بدست خویش «ان خوردن

همانا کز^{۲۴۹} وقاحت او بوی^{۲۵۰} سماحت همی آید

^{۲۵۱} انگور^{۲۵۲} نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد
این بگفت^{۲۵۳} و به مسند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان^{۲۵۴} عدول که در مجلس
حکم او بودند زمین خدمت پیوسیدند که به اجازت سخنی در خدمت بگوئیم اگر
چه ترك ادب است و بزرگان گفته اند :

(۵) نه^{۲۵۵} در هر سخن بحث کردن رواست

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

الأ بحکم آنکه سوابق انعام خداوندی ملازم روزگار بندگان است ، مصلحتی
که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد. طریق صواب آن است که با این پسر
گرد طمع نگردی و فرش ولع در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است تا به
گناهی^{۲۵۶} تنبیح^{۲۵۷} ملوث نگردانی و^{۲۵۸} حریف این است که دیدی و حدیث اینکه
(۱۰) شنیدی .

^{۲۵۹} یکی کرده بی آبرویی بسی چه غم دارد از آبروی کسی

بسا نام نیکوی پنجاه سال که يك نام زشتش کند پایمال

^{۲۶۰} وَلَوْ أَنَّ حُجَّابًا بِالْعَلَامِ يَزُولُ لَسَمِعْتُ إِنْكَارَ يَفْتَرِيهِ عُدُولُ

(۱۵) قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای قوم آفرین خواند
و گفت :

نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله بیجواب ،
و لیکن :

^{۲۶۱} علامت کن مرا چند آنکه خواهی که^{۲۶۲} نتوان شستن از زنگی سیاهی

^{۲۶۳} از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم

سر کوفته مارم نتوانم کد نیچم

این بگفت و کسان را به تفحص حال وی برانگیخت و نعمت بیکران بریخت

و گفته اند: ^{۲۶۴} هر که راز در ترا زواست زور در بازواست و هر که ^{۲۶۵} بردینار دسترس

(۵) ندارد در همه دنیا کس ندارد.

^{۲۶۶} هر که زر دید سر فرو آورد و در ترازوی آهنین دوش است

فی الجملة شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب ^{۲۶۷} شحنة را خبر. قاضی همه

شب شراب در سر و شباب در بر. از تنعم نخفتی و ^{۲۶۸} پترنم گفتی:

^{۲۶۹} امشب مگر بوقت نمیخواند این ^{۲۷۰} خروس

(۱۰) عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

پستان یار در خم گیسوی تابدار

چون گوی عاج در خم ^{۲۷۱} چوگان ^{۲۷۲} آبنوس

یکدم که چشم فتنه به خواب است زینهار

بیدار باش تا نرود عمر برفسوس

(۱۵) تا نشنوی ز مسجد ^{۲۷۳} آدینه بانگ ^{۲۷۴} صبح

یسا از در سرای اتابک ^{۲۷۵} غریو که وس

لب از لب چو چشم ^{۲۷۶} خروس ابلهی بود

بر داشتن بگفته بیپوده خروس

قاضی در این حالت، که یکی از متعلقان در آمد و گفت: چه نشینی خیز و تا

پای داری گریز که حسودان بر تو ^{۲۷۷} دفتی گرفته اند بلکه حفی گفته اند تا مگر آتش

فتنه که هنوز اندک است به آب ، سری فرو نشانم مبادا که فردا چون بالا گیرد
عالمی را فرا گیرد. قاضی تسم در او ضرر کرد و گفت :

۲۷۸ پیچید در صید پرده^{۲۷۹} ضیفم را چه تفاوت کند که سگ^{۲۸۰} لاید
روی در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید

(۵) ملک را هم در آن شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده
است چه فرمایی؟ ملک گفت: من او را از فضای عصر میدانم و یگانۀ دهر ، باشد که
معاندان در حق وی^{۲۸۱} حوضی کرده اند. این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه
که معاینه گردد که حکیمان گفته اند :

۲۸۲ بندی سبک دست بردن به تیغ به دندان گزد پشت دست دریغ

(۱۰) شنیدم که سحر گاه باتنی چند از خاصان به بالین قاضی فراز آمد، شمع را دید
ایستاده، و شاهد شسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی ، بیخبر از
ملک هستی. بلطف اندک اندک بیدار کردش که خیز که آفتاب بر آمد قاضی دریافت
که حال چیست. گفت از کدام جانب بر آمد؟ گفت: ^{۲۸۳} از قبل مشرق. گفت: الحمد
لله که در توبه همچنان باز است بحکم این حدیث که :

(۱۵) لَا تُعَلِّقْ بَابَ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا

أَسْتَعِزُّ بِاللَّهِ رَبِّي وَأَنْوِبُ إِلَيْهِ ۲۸۴ - ۲۸۵

۲۸۶ این دو چیزم بر گناه انگیزند بخت نافر جام و عقل اتمام

گر گرفتارم کنی^{۲۷۷} مستوجبم ور ببخشی عفو بهتر کانتقام

ملک گفتا : توبه در این حالت که بر هلاک خویش اطلاع یافتنی سودی نکند.

۲۸۸ قَلَّمَ نَكَ بِسَمْعِهِمْ اِبْمَانِهِمْ لَمَّا رَأَوْا اَبَاسًا

چه سود ازدزدی آنکه توبه کردن ^{۲۸۹} که نتوانی کمند اداخبر کاخ

پلند، از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ

ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد سیل خلاص صورت نبندد. این بگفت
و ^{۲۹۰} موکلان عقوبت دروی آویختند. گفت: در ادر خدمت سلطان يك سخن باقی

است. ملك بشنید و گفت: آن چیست؟ گفت: (۵)

به ^{۲۹۱} آستین ملالی که بر من افشانی

طمع مدار که از دامت ندارم دست

اگر خلاص، محال است از این گنه که مراست

بدان کرم که تو داری امیدواری هست

ملك گفت: این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی و لیکن محال (۱۰)
عقل است و خلاف شرع که ترا فضل و بلاغت، امروز از چنگ عقوبت من رهایی
دهد. مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت پذیرند و
عبرت گیرند. گفت: ای خداوند جهان، پرورده نعمت این خاندانم و ^{۲۹۲} این گناه
تنها به من کرده ام، دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم.

ملك را خنده گرفت و به عمو از سر جرم او در گذش و متعنتان را که اشارت (۱۵)

به کشتن او همی کردند گفت:

^{۲۹۳} هر که حمال عیب خویش شنید طعنه بر عیب دیگران مزید

حکایت (۱۱)

^{۲۹۴} جوانی پاکباز و پاک رو بود که با ^{۲۹۵} پاکیزه روی در ^{۲۹۶} گرو بود

چنین خواندم که در دریای اعظم به گردابی در افتادند با هم

چو ملاح آمدش تا دست گیرد
 همی گفت: از میان موج و^{۲۹۲} تشویر
^{۲۹۸} در این گفتن جهان بروی بر آشت
 حدیث عشق از آن^{۲۹۹} بطال، منبوش
 چنین کردند یاران، زندگانی (۵)
 که سعدی راه و رسم عشقبازی
^{۳۰۲} دلارامی که داری دل در او بند
 اگر مجنون لیلی زنده گشتی
 مبادا کاندرا آن حالت بمیرد
 مرا بگذار و دست یار من گیر
 شنیدندش که جان میداد و میگفت:
 که در سخنی کند یاری فراموش
^{۳۰۰} ز کار افتاده بشو تا بدانی
^{۳۰۱} چنان داند که در بغداد تازی
^{۳۰۳} دگر چشم از همه عالم فرو بند
 حدیث عشق از این دفتر نبشتی





تعلیقات بر باب پنجم گلستان

باب پنجم در عشق و جوانی مشتمل بر ۴۱ حکایت حکایت «۱»

حسن میهنی را گفتند: سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد ...

- (۵) ۱ - بدیع : بدیع الجمال بمعنی بسیار زیبا بقسمی که موجب شگفتی و شگرفی شود.
- ۲ - ایاز : نام بنده محبوب سلطان محمود است کنیه اش ابونجم و نام پدرش ایمان و از مردم ترك زبان است. تا بحدی مورد عاطفت و محبت محمود بود که عشق محمود و ایاز در شعر و نثر فارسی شهرت یافته است و شیخ فریدالدین عطار مثنوی بنام محمود و ایاز دارد. همچنین به زلف ایاز در تمزلات فارسی اشارتها رفته است . ایاز پس از وفات سلطان محمود از پیش امیر محمد فرار کرد و به مسعود پیوست و در زمان مسعود به امارت قُصدار منصوب شد و در ۴۴۹ وفات یافت .

۳ - هر چه در دل فرود آید در دیده نگو نماید : تمثیل .
نظیر از مجنون عامری :

وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَ لَكِنَّ عَيْنَ البَعْضِ تُبَدِي المَسَاوِيَا

- (۱۵) ترجمه : چشم رضا و خرسندی در برابر هر عیب بسته است ولی چشم بدبینی، بدبهارا آشکارا میسازد . سعدی گوید :

چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن يك هنر

۴ - هر که سلطان مرید او باشد ...

- (۲۰) مثنوی پروین شماره ۱ .

۵ - خیلخانه : نامانی که مأمور رسیدگی به امور خدمتگزاران خاص پادشاه بوده است .

۶ - کسی به دیده انکار اگر نگاه کند ...

قطعه پروین شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۷ - دیده انکار : نظر بدبینی .

۸ - گروبی : فرشته مقرب . گروی صفت است برای فرشته .

حکایت «۲»

گویند خواجه‌ای را بنده‌ای بود نادرالحسن...

۹ - نادرالحسن : بازیابی کمیاب و بینظیر .

(۵) ۱۰ - بسبیل مودت و دیانت : با حفظ مراتب دوستی و آداب دینی نه برخلاف

شرع و عرف .

۱۱ - اقرار دوستی کردی، توقع خدمت مدار: یعنی چون عشق خدمتگرای

را بپذیری دیگر از او انتظار خدمت نتوانی داشت .

۱۲ - عاشق و معشوقی : در اینگونه ترکیبات 'یا' مصدری به جزء آخر اضافه

(۱۰) میشود مانند : معلم و ساگردی، رئیس و مرؤوسی .

۱۳ - خواجه با بنده پری رخسار

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مقید موصول .

۱۴ - رخسار : رخسار و رخساره ورخ، مجموع دو گونه است و بر تمام روی هم

اطلاق میشود.

(۱۵) ۱۵ - غلام، آبکش باید و خشتزن ...

بیت پروزن شماره ۳ با قافیه مقید مردف .

۱۶ - بود بنده نازنین، مشتزن : بنده‌ای که نازنین و ناز پرورده باشد مشت زننده

بارمی آید و بسا است که خواجه از او مشت خورد .

حکایت «۳»

(۲۰) پارسایی را دیدم به محبت شخصی گرفتار ...

۱۷ - یارا : ارستن صفت مشبیه بمعنی توانا . لکن بجای اسم مصدر به معنی

توان استعمال میشود .

۱۸ - غرامت : بمعنی تاوان و حسارت است .

۱۹ - تصابی : مصدر باب تفاعل از «صبی» بمعنی اطهار عشق کردن. همچنین تصبی

(۲۵) از ریشه صباوت آمده، بمعنی کودکی نمودن .

۲۰ - گوته نکنم ز داهنت دست ...

قطعه پروزن شماره ۸ با قافیه مردف موصول .

۲۱ - هم در تو گریزم از گریزم : اگر بخواهم فرار کنم باید باز بسوی تو

آیم و بجانب تو گریزم .

۲۲ - نغمه : صفت مشبیه عربی بمعنی گراقتدر . مصدر آن نفاست با فتح اول.

- ۴۳ - نفس : مراد از نفس در اینجا نفس اماره است که به بدی امر میکند و قوه شهویه آن است که آدمی را به دوستیهای ناشی از شهوت وامیدارد .
- ۴۴ - خسیس : صفت مشبهه عربی بمعنی پست و فرومایه ، مصدر آن «خست» . در زبان معمول ، خسیس در معنی بحیل بکار میرود .
- (۵) ۴۵ - هر کجا سلطان عشق آمد نماند ...
قطعه برون ، ماره ۱۷ با قافیه طاق .
- ۴۶ - پاکدامن چون زید بیچاره‌ای : بیچاره‌ای که تا گریبان در گل و لجن شهوت فرورفته باشد چگونه میتواند با پاکدامنی زیست کند پاکدامن در اینجا قید است و بیچاره‌ای ، مسندالیه .
- (۱۰) ۴۷ - زید : مضارع از زیستن و پاکدامن منعم فعل یا قید وصفی است .
حکایت «۴»
یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گرفته ...
- ۴۸ - مطمح : اسم مکان بمعنی محل نگاه-بخت مصدر آن طماح بفتح یا کسر اول و طمح یا دو فتحه و طموح بضم اول بمعنی حیره شدن .
- (۱۵) ۴۹ - مظنه : اسم مکان بمعنی محل گمان . تاء آن برای مبالغه است . جمع آن مظان باشد نون است . مراد این است که وی یکسای با شدت عشق میورزید که اظهار عشق نسبت بوی خطرناک میبود و لقمه‌ای نبود که به کام آید یا مرغی نبود که به دام افتد .
- ۳۰ - چو در چشم شاهد نیاید زرت ...
بیت برون شماره ۳ با قافیه موصول .
- (۲۰) ۳۱ - تجنب : مصدر باب تنعل بمعنی دوری .
- ۳۲ - دوستان گونصیحتم مکنید ...
قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف به ردف مرکب .
- ۳۳ - که مرا دیده برارادت اوست : یعنی من دلپاخته و نظر دوخته وارادتمند به او هستم .
- (۲۵) ۳۴ - جنگجویان به زور پنجه و کتف ...
جنگجویان دشمنان خود را بارور سر پنجه و بازو و کتف میکشند و حو برویان دوستان خود را دستخوش هلاک میسارند .
- ۳۵ - جانان : از «جان» - دان ، اداب سبت ، بمعنی معشوق ، خانانه هم گفته میشود .
- ۳۶ - تو که در بند خویشتن باشی ...
مثنوی برون شماره ۱ .

- ۳۷ - عشقبازی : «یاء» در عشقبازی یاء نکره است .
- ۳۸ - گردست دهد که آستینش گیرم ...
بیت بر وزن شماره ۵ باقافیه مردف موصول .
- ۳۹ - دست دهد : یعنی ممکن شود و حاصل گردد .
میان آستین و آستان ، جناس ناقص است و دست با آستین تناسب دارد . (۵)
- ۴۰ - دردا که طبیب صبر میفرماید ...
بیت بر وزن شماره ۵ باقافیه مردف موصول .
الف در کلمه دردا ، علامت تعجب و استغاثه است ، یعنی عجب است از این درد .
- ۴۱ - صبر میفرماید : یعنی دستور خوردن و صبر زرد ، می دهد که دارویی تلخ است .
- ۴۲ - این نفس حریص را شکر میباید : یعنی نفس حریص بخوردن شکر .
بر خلاف دستور طبیب میل دارد . (۱۰)
- ۴۳ - آن شنیدی که شاهی بنهفت ...
مثنوی بر وزن شماره ۱ .
- ۴۴ - دل از دست رفته : صفت مرکب است و کنایه است از عاشق .
- ۴۵ - ملموح : منظور . اسم مفعول از لمح بمعنی دزدیده نگاه کردن و چشمک زدن . (۱۵)
- ۴۶ - آنکس که مرا بگشت باز آمد پیش ...
بیت بر وزن شماره ۵ باقافیه مردف .
- ۴۷ - مانا : از مانستن . الف آن الف تردید است و الف در گویا ، بمعنی احتمال دارد ، نیز ، از اینقبیل بشمار می آید .
- ۴۸ - اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ...
بیت بر وزن شماره ۷ باقافیه مردف موصول . (۲۰)
- ۴۹ - سبع : بضم اول و سکون ثانی ، هفت يك ($\frac{1}{7}$) و در اینجا مراد هفت يك قرآن است و بنابراین هفت سبع قرآن تمام قرآن خواهد بود . قرآن مجید را به تقسیماتی مکرده اند ، از آن جمله بر معنای تعداد روزهای ماه به سی جزء و بر مبنای روزهای هفته هفت سبع قسمت میشد . (۲۵)
- ۵۰ - استیناس : بسبب آنسی که از محبوب حاصل شد وحشت از او برخاست .
استیناس مصدر با . معمال از ریشه «انس» (همزه آن از باب تخفیف بدل به یاء شده) .
استیناس : تا تلوه . مصدر باب تفاعل بمعنی برهم سیلی زدن و در اینجا غلتیدن موجهها
به یکدیگر است .
- ۵۱ - آس : محبت : در بیان این معنی استعاره بکار رفته و عشق به درپایی خروشان
و پر زوچ ...

- ۵۴ - عجب است با وجودت که وجود من بماند ...
بیت بروزن شماره ۱۶ باقافیه مردف موصول .
- ۵۴ - عجب از کشته نباشد به درخیمه دوست ...
بیت بروزن شماره ۱۵ .

حکایت «۵»

(۵)

یکی را از متعلمان ، کمال بهجتی بود...

۵۵ - بهجت : بفتح اول ، شادابی و شادمانی .

۵۶ - طیب لهجت : شیرین زبانی .

لهجت : طرز ادا و تلفظ .

(۱۰)

۵۷ - حسن بشره : خوب رویی .

حسن بشریت با حسن بشره شبه جناس و شبه اشتقاق دارد .

۵۸ - نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی ...

قطعه بروزن شماره ۱۲ باقافیه مردف مردف .

۵۹ - ضمهیر : در اینجا بمعنی اندیشه و نهاد و خاطر است .

(۱۵) ۶۰ - معاینه : بجای بالمعاینه یعنی به آشکارا ، به رأی العین ، بچشم خویش . در

اینجا قید وصفی است . در بعضی نسخه ها «مقابله» آمده است بمعنی از پیش روی .

۶۱ - آداب نفس : ادبهای اخلاقی . ادب را چنانکه پیش گفتیم به ادب درسی

و ادب نفسی تقسیم میکنند .

۶۲ - چشم بداندیش که برکنده یاد ...

قطعه بروزن شماره ۱۱ باقافیه مطلق .

(۲۰)

۶۳ - هفتاد : یکی از اعدادی است که بر کثرت دلالت دارد .

این قطعه درست ترجمه بیت عربی است : «وعین الرضاعن کل عیب کلیله» ...

(رک شماره ۳ از تعلیقات بر همین باب) .

حکایت «۶»

(۲۵)

شبی یاد دارم که یاری عزیزم از در ، در آمد ...

۶۴ - چراغم به آستین گشته شد : با حرکت آستین ، چراغ خاموش شد .

۶۵ - سری طیف من یجلو بطلعته الدجی

ملمع با وزن شماره ۲۸ وقافیه مطلق .

ترجمه : شبانه خیال کسی بخاطر آمد کسه با دیدار روی خودش تاریکی را

برطرف میسازد .

۶۶ - طیف : خیالی که در خواب به خاطر آید . در عربی بمعنی غضب و جنون هم آمده .

۶۷ - گمان بردم که آفتاب بر آمد : فراز آمدن محبوب با این عبارت به طلوع آفتاب تشبیه شده است .

۶۸ - چون گرانی به پیش شمع آید ... (۵)

قطعه بروزن شماره ۱ با قافیه مقید مردف .

۶۹ - گران : در ریشه پهلوی *garān* بمعنی سنگین و ثقیل است و در اینجا شخص عبوس و زشت مراد است .

حکایت «۷»

یکی دوستی را که زمانها نمانده بود، بدید گفت: کجایی که مشتاق بوده‌ام... (۱۰)

۷۰ - مشتاقی به که ملولئ : مثل. مراد این است که در آرزوی دیدار بودن به که سیر دیدن و از دیدار خسته و دل‌تنگ شدن .

۷۱ - دیر آمدی ای نگار سر هست ...

مثنوی بروزن شماره ۸ .

۷۲ - غیرت : رشك .

(۱۵)

۷۳ - مُضَادَّت : بضم میم یعنی ضد بودن و دشمنی کردن . مراد این است : رفیقانی که با یارند بر او غیرت میبرند و باوی یا با عاشق از در دشمنی در می‌آیند .

۷۴ - إِذَا جِئْتَنِي فِي رَفَقَةٍ لَتَزُورَنِي

وزن شماره ۲۸ .

ترجمه : هر گاه در میان رفیقان به دیدار من آیی اگر چه از در آشنی آمده باشی (۲۰)

بامن بچنگ آمده‌ای (زیرا رفیقان بغرت برمی‌خیزند و با من در دل می‌ستیزند) .

۷۵ - رَفَقَةٌ : بکسر اول جمع رفیق .

۷۶ - بِيكَ نَفْسٌ كَهْ بِرَأْمِيخْتِ يَارِ بَأَعْيَارِ ...

قطعه بروزن شماره ۱۲ با قافیه مطلق مردف .

۷۷ - بَخْنَدَهْ كَفْتْ كَهْ مِنْ شَمْعِ جَمْعِ اِي سَعْدِي ... مفاد بیت آنکه معشوق (۲۵)

با خنده گفت که او شمع جمع است و باید جمع از او بهره‌مند شود و اگر پروانه خود را بکشد ، او را همچنان تفاوتی نمیکند و برعهده او نیست .

حکایت «۸»

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی ...

۷۸ - دریغ آمدم دیده قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم :

اشاره است به نامه بدیع الزمان همدانی متوفی ۳۹۸ :

يَمِزُ عَلِيَّ (مَوْلَايَ) اَنْ يَنْوَبَ فِي خِدَّتِي قَلَمِي عَنْ قَدَمِي ، وَيَسْعَدُ بِرُؤْيِيهِ رَسُوْلِي (۵)

دو ن وُصولی

ترجمه : سرور ، بر من گران است که قلم در خدمت وی از قدم نیابت کند و فرستاده ام به دیدارش سعادتمند شود و خود به او واصل نگردم .

۷۹ - یار دیرینه مرا گو به زبان توبه مده ...

(۱۰) قطعه پروزن شماره ۱۵ با قافیه مردف مردف .

مفاد قطعه چنین است : به یار دیرینه بگو که مرا بازبان، توبه ندهد زیرا من باشمیرم توبه نخواهم کرد. غیرت از آن دارم که کسی معشوق مرا سیر ببیند و در عین حال متقدم که کسی هر چه او را ببیند از دیدارش سیر نخواهد شد .

حکایت «۹»

(۱۵) دانشمندی را دیدم که به محبت کسی مبتلی شده . .

۸۰ - برعلا : آنکارا، قید حالت، مرکب از حرف اصافه «بر» و لفظ عربی «علا» . ملا، مخفف ملا است بمعنی ابوه و جمعیت . بزرگان مکه را که در کارها به دوران جاهلیت انجمن میکردند ملا میخواندند. معنی دیگر ملا «پره ضدحلا» است که در اینجا مراد نیست .

۸۱ - دانم که ترادرمودت این منظور علمتی و بنای این محبت بر زلتی نیست :

(۲۰) مراد چنین است : میدانم که محبت و دوستی نونسبت به شخص مورد نظر و توجه ، باسی از علت هوس و شهوت نیست و بنای این دوستی بر حنط و لعرضی استوار نشده .

۸۲ - جوریی ادبان بردن : اشاره به آن است که منظور دانشمند سحسی بی ادب بوده و در خور محبت وی نمیآموده .

۸۳ - دل بر مجاهده نهادن آسانتر است که چشم از مشاهده برگرفتن :

(۲۵) تمثیل یعنی کوشش کردن و زحمت بردن برای تحصیل وصال آسانتر است تا چشم پوشیدن از دیدار یار .

این تمثیل تاحدی ناظر به گفته سبکی است که گفت : المشاهد لا یجاهد .

۸۴ - هر که دل پیش دلبری دارد ...

مثنوی پروزن شماره ۱ .

۸۵ - پالهنک : مخفف پالانک که به نقل برهان مرکب از پالای بمعنی اسب حنیبت

(بدله) و آهنگ بسمی کشیدن و رویهم کمندی است که برزین اسب پیاوزند و ریسمان یا وسیله دیگری است که صید یا مجرم را با آن محکم ببندند و با خود ببرند .

۸۶ - به خویشتن : با استقلال و بخودی خود .

۸۷ - زنهار : زنهار و زینهار در اینجا بمعنی احتساب است .

حکایت «۱۰»

(۵)

در عنفوان جوانی چنانکه افتدودانی باشاهدی سری و سری داشتیم...

۸۸ - چنانکه افتدودانی : عبارتی است کوتاه و پر معنی که حسن ایجاز در آن پیکار رفته . نظیر آن قول شاعر عرب است که گفته : «فکان ما کان معالست احبیه» . ترجمه کاری رفت که باز نخواهم گفت .

۸۹ - سری و سری داشتن : سروکار داشتن و سودا داشتن است . لفظ دوم با کسرا اول (۱۰)

و تشدید راء باید خوانده شود . و در زبان معمول میگوئیم سرو سری داشتند .

سری با سری جناس دارد .

۹۰ - حلق : بمعنی گلو یا حلق بمعنی آفرینش یا حلق بمعنی حوی جناس حط دارد .

۹۱ - طیب الادا : با تشدید یاء ، صفت عربی ، مضاف و مضاف الیه ، بمعنی حوسنوا و خوش آهنگ . (۱۵)

۹۲ - کالبدر از ابداء : عبارت عربی است یعنی : مانند ماه شب چهارده (ماه تمام) هنگامی که پیدا آید .

۹۳ - آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد ...

بیت برون شماره ۲۴ با قافیه مردف مردف .

۹۴ - نبات : در مصراع اول لفظ عربی بمعنی گیاه و در مصراع دوم مأخوذ از عربی بمعنی نبات شیرینی است (۲۰)

۹۵ - شکر : استعاره است از لب .

۹۶ - نبات : شکر مصفا یا بلوری شده و به نقل برهان قاطع آنرا پرویز میگویند که گویا مخفف پرویز است چه پرویز بمعنی غربال و وسیله تصفیه است .

طبرزد (تبرزد) و قند مکرر همان نبات است . گویا چون نبات را به شکل درخت کوچک میساخته اند از آن جهت آنرا نبات نامیده اند و ممکن است نبات اسم مصدر از تنبیت بمعنی تربیت و پرورش باشد . (۲۵)

در ۸۴ در مصراع آخر مستدالیه است برای هر دو جمله (بر شکرش نگه کند و نبات میخورد) یعنی هر کسی به لب او نگاه کند گویی نبات میخورد .

۹۷ - مهره : پهلوئی آن Mudrak ، Mutrak بمعنی حلقه در فارسی دری بمعنی قطعه‌ای از استخوان یا خوب یا سنگ است که مدور یا بشکل کره باشد و از مهر گرفته شده و های غیر ملفوظ آن ادات تشبیه است .

مهره مهر بر چیدن : کنایه از بر هم زدن دوستی است .

(۵) ۹۸ - بر و هر چه میبایدت پیش بگیر ...

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف مردف .

۹۹ - شیره گروصل آفتاب نخواهد ...

بیت بر وزن شماره ۲۰ با قافیه مردف، موصول .

۱۰۰ - قَدَّتْ زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْحَرُّ جَاهِلٌ

وزن شماره ۲۸ .

(۱۰)

ترجمه : زمان وصل و دیدار را از دست دادم، آری آدمی ارزش زندگانی خود را پیش از مصیبتها نمیداند .

۱۰۱ - باز آیی و مرا نکش که پیشت مردن :

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مقید موصول .

(۱۵) ۱۰۲ - حاق داوودی : یعنی حلقی که از آن آواز خوش مانند آواز حضرت داود بر می آید .

حلق داوودی منبر شده و جمله‌های متوالی آن، حاکی از آن است که آن جوان بحد بلوغ رسیده و زیبا پیش از دست رفته .

۱۰۳ - بر سبب زنجندانش .. زنجندان به سبب تشبیه شده و کرد به استعاره ، موی عذار است .

(۲۰) ۱۰۴ - کناره گرفتن : بمعنی دور شدن است اما در کنار گرفتن پیش خود جای دادن و در آغوش گرفتن است .

۱۰۵ - آنروز که خط شاهدت بود ...

قطعه بر وزن شماره ۸ با قافیه مردف به ردف مرکب و موصول .

۱۰۶ - فتحه و ضمّه : دو علامت اعراب است و بر نشان دادن فتحه و ضمّه ، گذاشتن حرکات و

(۲۵) اعراب است بالای خط و در اینجا کنایه از ریش و سبیلت بر آوردن است .

۱۰۷ - تازه بهار او رقت زرد شد ...

مثنوی بر وزن شماره ۱۱ .

۱۰۸ - دیگر مننه کاتش ما سرد شد : مراد این است که آتش شوق، سرد شده است

دیگر دیگر سودا بر سر آن نهادن بیفایده است .

- ۱۰۹ - سبزه در باغ گفته اند خوش است ...
قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول .
- ۱۱۰ - خط سبز: مخفف خط سبز بمعنی موی نورسته پر روی جوانان .
- ۱۱۱ - گند نازار: محلی که در آن تریه بسیار پر وید .
گندنا: تریه است که به عربی بقل و کراته میگویند . (۵)
- مفادش این است: آنانکه گفته اند سبزه در باغ خوش است، دانسته چنین سخنی گفته اند و مراد ایشان موی کم نورسته ای است که بیشتر از عاشقان دلجویی میکند و بر زیبایی می افزاید، اما بوستان رخسار تو پستان تریه زاری است که هر چه پر کنند باز میروید . این خصوصیت تریه مورد مثل واقع شده است و چیزهایی را که از جهت کثرت کم ارزش باشد به تریه تشبیه کرده اند .
- ۱۱۲ - گر صبر کنی و رب کنی موی بنا گوش ... (۱۰)
قطعه پروزن شماره ۶ با قافیه مطلق مردف .
در ایفجا میتوان صبر کردن را در معنی تحمل کردن استعمال کرد تا موی بنا گوش مفعول آن باشد و گرنه باید موی بنا گوش مفعول بواسطه باشد با حذف حرف اضافی «بر» ، البته در این صورت بر خلاف فصاحت خواهد بود .
- ۱۱۳ - گرد دست بجان داشتی همچو تو بر ریش: (۱۵)
مفادیت آنکه اگر آن اختیار و تسلطی را که تو نسبت به ریش داری من بجان خود داشتم نمیگذاشتم جانم تا روز قیامت در آید و تو نیز بطریق اولی میبایست نگذاری که ریشت بر آید .
- ۱۱۴ - سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا ... (۲۰)
قطعه پروزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .
در این شعر روی شاهد به ماه تشبیه شده و موپهای سیاه به مورچگان . جوشیدن بعنوان استعاره بر مورچه حمل شده است .
- ۱۱۵ - جواب دادند انم چه بود رویم را ...
جواب شاهد این است که چون جمال و زیبایی، مراد روید گفته گویی ریش، لباس سیاهی است که رویم در ماتم جمال بر خود پوشیده است .
- حکایت «۹۱» (۲۵)
یکی را پرسیدند از مستعربان ..
- ۱۱۶ - مستعرب: عرب غیر خالص است که بایکی از ملت های دیگر آمیخته باشد . بنظر میرسد که مستعرب با غبن معجمه نیز درست باشد و آن کسی است که سخنها ی غریب و شگرف گوید .
- ۱۱۷ - ما تقول فی المرء؟ ترجمه: درباره جوانان نورسته چه میگوئی؟

۱۱۸ - مرد : بضم اول و سکون ثانی و جمع آمد بر وزن احمر ، . جوانانی است که موی پررویشان نرسته باشد .

۱۱۹ - لَآخِرَ فِیهِمْ مَادَامَ أَحَدُهُمْ لَطِيفًا يَخَاشِ فَاِذَا خَسَنَ يَتَلَطَّفُ

(۵) سعدی خود این مضمون را با بیانی روان ترجمه کرده : ترجمه تحت اللفظی آن چنین میشود: خیری در آنها نیست زیرا هر يك از آنان تا لطیف است خشونت میورزد و چون درشت شود اظهار لطف و دوستی میکند .

« احدهم » ، در بعضی نسخه ها « خدهم » ضبط شده . گرچه ظاهراً مناسبتر مینماید لکن درست نیست زیرا در آن صورت میبایست فعلها همه بصورت جمع درآید و حال آنکه مفرد است .

(۱۰) ۱۲۰ - امرد آنکه که خوب و شیرین است ...

قطعه بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف مردف .

امرد : بمعنی بیمو ، موی نرسته بر چهره .

(۱۵) ۱۲۱ - سبلت : مأخوذ از عربی سبلة بکسر اول و سکون ثانی مویی است که بر پشت لب بالا روید و گردی پشت لب بالا را نیز گویند و گاه به اعتبار دو طرف لب به آن الف و نون تشبیه افزایند و سبلتان گویند. سبلت در فارسی بصورت سبیل در آمده و در فارسی دری پروت نامیده میشود. موی سبلت را موی شارب بر وزن فاعل هم مینامند. گذاشتن شارب نشان تشخیص درویشان شده لکن این عمل بر خلاف حدیث نبوی است که فرموده است : «احفوا الشوارب و اعفوا للحي و لا تشبهوا باليهود» . برخی درویشان گذاشتن شارب را بقسمی توجیه میکنند که از باب سخافت، ناگفتن آن اولی است .

(۲۰) حکایت «۱۲۲»

یکی را از علماء پرسیدند که کسی با ما هر ویی در خلوت نشسته ...

۱۲۲ - التَّمْرِيَانِعُ وَالنَّاطُورُ غَيْرُ مَانِعٍ : مثل عربی. ترجمه : خرما رسیده

است و باغبان مانع نیست . ایرج میرزا در منظومه زهره و منوچهر گوید : تمر بود یانع و ناطور نیست .

(۲۵) ۱۲۳ - یانع : رسیده .

۱۲۴ - ناطور : باغبان .

۱۲۵ - اگر از مهر ویان سلامت بماند از بد گویان نماند : اشاره است

به مثل معروف : اتَّقُوا مَوَاضِعَ النَّهْمِ ترجمه : از محل تهنها پرهیزید .

۱۲۶ - وَإِنْ سَلِمَ الْإِنْسَانُ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ

وزن شماره ۵

ترجمه : اگر آدمی از بدی نفس خود بسلامت ماند از بد گمانی مدعی سالم نتواند بود.

۱۳۷ - شاید پس کارخویشتن بنشستن

بیت پروژن شماره ۵ باقافیه مقیدموصول .

«شاید» در اینجا فعل تردید است یعنی ممکن است .

حکایت «۱۳»

(۵)

طوطی را بازای در يك قفس کرده بودند ...

۱۳۸ - قفس : عربی آن قفس است. در نظر بعضی، ریشه آن لفظ لاتین capsa

(کپچا) و یونانی Kapsa است و برخی هم اصل آنرا عربی میدانند. گویا ریشه آن فارسی

باشد چه سبد دارای در را که میوه یا مرغان یا چیز دیگر در آن مینهند که مینامند .

۱۳۹ - مجاهده میبرد : رنج میبرد .

(۱۰)

۱۴۰ - ممقوت : زشت، اسم مفعول از مقت به فتح میم و سکون قاف .

۱۴۱ - يا غُرَابِ الْبَيْنِ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقِ

ترجمه : ای کلاغ نمودار جدایی، کاش میان من و تو فاصله‌ای به اندازه فاصله مشرق و

مغرب میبود .

«یالیت بینی و بینک بعدالمشرقین» قسمتی از آیه ۳۸ از سوره زخرف است که چون عاصی

(۱۵)

به پیشگاه حق آید شرمندگی برد و گوید : کاش میان من و میان تو فاصله میان مشرق

و مغرب بود .

❖ قاعده تقلیب: در عربی گاهی دو لفظ را که از جهت ماهیت نزدیک با یکدیگر است

چون بخواهند هر دو را باهم نشان دهند یکی از آنها علامت تنبیه می‌افزایند مثلاً حسن و

حسین را حسنین و شمس و قمر را قمرین و مشرق و مغرب را مشرقین مینامند. در اینحالت

(۲۰)

میگویند : مشرق از باب تعلیب بر مغرب نیز اطلاق شده است.

۱۴۲ - علی الصباح بروی تو هر که بر خیزد ...

قطعه پروژن شماره ۱ باقافیه مطلق مردف .

علی الصباح : ترکیب عربی مرکب از «علی» حرف حر و «الصباح» بمعنی بامداد .

روبهم هنگام بامدادان .

(۲۵)

۱۴۳ - ما : مخفف لفظ عربی مساء بمعنی شامگاهان و اول شب .

۱۴۴ - تغابن : اظهار غبن و زیانزدگی و دست تغابن بهم مالیدن کنایه از افسوس

حوردن است .

۱۴۵ - پارسا را بس اینقدر زندان

بیت پروژن شماره ۱ باقافیه مردف .

- ۱۳۶ - زندان . در پهلوی Zindan در اوستایی Zindon جایی که گناهکاران را در آنجا توقیف کنند. در عربی محبس و حبس و سجن است و در فارسی بندخانه گفته میشود و گاهی و ساقخانه (مركب از وساق ، لفظ عربی و خانه) نامیده شده و ترکی آن دو ساق و دو ساقخانه است .
- (۵۱) ۱۳۷ - خیره درای : صفت مرکب از «خیره» و «درای» صفت فاعلی مرخم از درآیدن بمعنی گفتن، رویهم بمعنی یاوه گو است . درای بمعنی زنگی که بر گردن ستوران آویزند هم آمده است که به عربی آنرا جرس خوانند .
- ۱۳۸ - کس نیاید به پای دیواری
قطعه برون شماره ۱ با قافیه مردف مردف.
- (۱۰) ۱۳۹ - نگار کردن : نقش کردن .
- ۱۴۰ - نقرت : بفتح اول ، بمعنی رمیدگی،
- ۱۴۱ - زاهدی در سماع زندان بود ...
قطعه برون شماره ۱ با قافیه مقید موصول .
- ۱۴۲ - بلخی : منسوب به بلخ . بلخ شهری است از شهرهای افغانستان که فعلا اهمیتی ندارد و در گذشته اهمیتی بسزا داشته و آنرا بلخ بدخشان و قبة الاسلام مینامیدند .
- (۱۵) برمکیان و بسیاری از شاعران و دانشمندان ایران اهل این شهر بودند. پهلوی آن بخر و فارسی باستان آن بختری است و با باحتر هم ریشه میباشد . مردم آنجا به زیبایی شهرتی داشته اند .
- ۱۴۳ - گرملولی زما ترش منشین مراد این است : همچنان که تو از ما دلتنگ هستی و عبوس و ترش میشینی ما هم حضور ترا بر خود تلخ میدانیم .
- (۲۰) ۱۴۴ - تلخ : پهلوی آن تخیل است. جایجا شدن حروف را در اصطلاح «قلب» مینامند و بسیاری از الفاظ پهلوی قلب شده و بصورت فارسی دری درآمده است.
- ۱۴۵ - جمعی چو گل و لاله به هم پیوسته
رباعی برون شماره ۵ با قافیه مقید موصول .
- (۲۵) ۱۴۶ - رسته . بضم اول بمعنی روییده .
- ۱۴۷ - باد مخالف : باد مخالف و سرما و برف و یخ با هم تناسب دارند و مشبه به هستند ، برای شخص نامجانس .
- ۱۴۸ - بر بسته : بمعنی منجمد .

حکایت «۱۴»

رفیقی داشتیم که سالها باهم سفر کرده بودیم ...

۱۴۹ - نمک خوردن : نمک خوردن و نان و نمک خوردن ، کنایه از رفت و آمد و معاشرت و استفاده از طعام یکدیگر است. نان و نمک خوردن بایکدیگر ایجاد حق سپاس میکرده است . نان و نمک خوراك غالب علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است و زاهدان واقعی به حضرتش تاسی جسته اند . (۵)

۱۵۰ - نگار من چو در آید بخنده نمکین ...

قطعه بر وزن شماره ۱۲ باقافیه مردف موصول .

۱۵۱ - نمک زیاد کند بر جراحات ایشان : نمک بر جراحات افزودن کنایه از آزار بیشتر رسانیدن است . (۱۰)

۱۵۲ - چه بودی ارسر ز نقش بدستم افتادی : در این بیت تمثیل بکاررفته .

افتادن زلف محبوب در دست عاشق به افتادن آستین کسریمان بدست درویشان شبیه شده و وجه شبه ، آسان رها کردن آن دو است .

۱۵۳ - طایفه ای از دوستان بر لطف این سخن

سعدی میخواهد با این عبارت نفس خویش بشکند و ستودن دو بیت خود را بر حسن ظن دوستان حمل کند نه بر لطف سخن خویش . در عبارت خود صنعت استدراک بکار برده است . (۱۵)

۱۵۴ - نه ما را در میان عهد و وفا بود ...

قطعه بر وزن شماره ۷ باقافیه مردف موصول .

۱۵۵ - برگردی بزودی : ازدوستی بازگردی و سر باز زنی .

حکایت «۱۵» (۲۰)

یکی رازن صاحب جمال درگذشت ...

۱۵۶ - فرتوت : بسیار پیر ، فرتود هم بهمین معنی است .

۱۵۷ - بعلت کابین در خانه بماند : یعنی بسبب آنکه مهر دختر خود را طلب

داشت در خانه داماد بماند .

۱۵۸ - محاورت : بمعنی گفتگو . محاورت با مجاورت بمعنی همسایگی جناس

خط دارد . (۲۵)

۱۵۹ - دشخوار : بمعنی دشوار ، مرکب از دش + بخ + معنی ضد و دشوار ، بمعنی آسان .

۱۶۰ - گل بتاراج رفت و خار بماند ...

مثنوی بر وزن شماره ۱ .

۱۶۱ - تاراج : بمعنی غارت است . برخی تارات را بهمین معنی میدانسته اند و این

پندار، اشتباه است زیرا تارات جمع «تارة» عربی است بمعنی دفعه و مره. «تارة» عربی مأخوذ است از «وتره».

۱۶۲ - تارك : بفتح سوم بمعنی سر و فرق و هر چیزی است که بر سر گذارند.

حکایت ۱۶۵

(۵) یاد دارم که در ایام جوانی گذری داشتم به کوی ...

۱۶۳ - تموز : ماه مرداد، ماه دوم تابستان از شهر رومی (رکدیبیاچه).

۱۶۴ - حرور - بفتح اول، باد گرم و گرمای آفتاب است در مقابل ظل (سایه).
ظل و حرور در قرآن مجید در مقابل یکدیگر آمده است.

۱۶۵ - نخوشانیدی : بخشکانیدی.

(۱۰) ۱۶۶ - سموم : بفتح اول لفظ عربی بمعنی بادمه‌لک و زهر آگین.

۱۶۷ - هجیر : لفظ عربی بمعنی شدت گرما و آنرا هجره هم میگویند.

۱۶۸ - حر : بفتح اول و تشدید راه بمعنی گرما.

۱۶۹ - دهلیز : از کلمات دخیل عربی بمعنی دالان. «ابناء الدهلیز» فرزندان سر راهی است و دهلیزی در فارسی به سخن مبتذل و بهر چیز پست اطلاق میشود. دور نیست که دهلیز محرف رهریز و راهرو باشد.

(۱۵)

۱۷۰ - صباحت : بفتح اول بمعنی خوب رویی است.

۱۷۱ - عرق : مراد از عرق، گلاب یا عصاره یکی از گلهای خوشبو است.

سعدی در آحر این قسمت، صنعت تحاهل العارف بکار برده و نادانسته گرفته که آیا محبوب در آن شربت گلاب ریخته یا قطره‌ای از گل روی حویش.

(۲۰)

۱۷۲ - ظَمًا يَقْلِبِي لِیْكَادُ یُسِیْعُهُ

وزن شماره ۲۹.

ترجمه : در درون من عطشی است که اگر دریاها آب زلال بنوشم تشنگی مرا فرو نمینشاند.

ظماً، بمعنی تشنگی است.

(۲۵)

۱۷۳ - یكاد : فعل مضارع از کاد، از افعال مقاربه است و در عربی حزماضی و مضارع وجه دیگری از این فعل صرف نمیشود.

۱۷۴ - یسیغ : مضارع از باب افعال. یعنی گوارا میسازد.

۱۷۵ - رشف : نوشیدن و لب زدن به آب است.

۱۷۶ - خرم آن فرخنده طالع را که چشم ...

قطعه پروزن شماره ۲۷ با قافیه مردف

۱۷۷ - محشر : اسم زمان و اسم مکان و مصدر میمی است از محشر به معنی جمع کردن .
روز محشر ، روز قیامت است .

حکایت «۱۷»

- سالی محمد خوارزمشاه رحمه الله ، باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد ...
- ۱۷۸ - سلطان محمد خوارزمشاه : فرزند سلطان علاءالدین تکش است . وی از ۵۹۶ تا ۶۱۷ بر خوارزم و ترکستان و قسمتی از خراسان حکومت کرد و مغلوب مغول شد . از اشتباهات وی یکی از میان بردن دولت ختایبان بود و دیگر تسلط دادن به مادر خویش ترکان خاتون که به دستور وی تجار مغولی کشته شدند و هجوم مغول ، ایران و همه ممالک اسلامی را دچار ویرانی و بیسامانی کرد . فرزند سلطان محمد ، جلال الدین مینکبرنی است که با وجود هزارویک جنگ در برابر مغول و پیروزیهایی که نصیب او شد کاری از پیش نبرد .
- ۱۷۹ - کاشغر : نام شهری است در ترکستان چین ، فعلاً در حدود هفتاد هزار نفر جمعیت دارد و مردم آن مسلمانند . در قدیم مردم کاشغر به زیبایی معروف بوده اند .
- ۱۸۰ - معلمت همه شوخی و دلبری آموخت ...
نظم برون شماره ۱۲ با قافیه مردف به ردف مرکب .
دوبیت است از غزلهای معروف شیخ .
- ۱۸۱ - پری : پهلوی آن Parik ، موجودی است لطیف و بسیار زیبا از عالم غیر مرئی که با جمال خود آدمی را میفریبد در اوستا پری جنس مؤنث و جادو و معرفی گردیده . که از طرف اهریمن گماشته شده تا پیروان مزدیسنا را از راه راست منحرف سازد . همچنین پریان در زمرة سپاه اهریمن ، ضد زمین و آب و گیاه و ستوران و آتش در کارند . همانها بشکل ستارگان دنیا دار با دشت فرشته باران در ستیزند تا وی را از بارندگی بازدارند و زمین را از خشکی ویران سازند (از یادداشتهای استاد پورداوود) .
- ۱۸۲ - مقدمه نحو زمخشری : مقدمه الادب زمخشری است که به زبان خوارزمی نوشته شده . زبان خوارزمی یکی از زبانهای ایرانی است که بتازگی چند کتاب از آن بدست آمده . زمخشری منسوب به زمخشر یکی از شهرهای خوارزم است و زمخشری معروف به ابوالقسم محمود بن عمر ملقب به جارالله از ۴۹۷ تا ۵۳۸ میزیسته و در لغت و نحو و تفسیر ، استاد بوده است . ارکانهای معروف وی تفسیر کشاف و اطواق الذهب و ربیع الابرار و فائق است . او را جارالله گویند زیرا در اواخر عمر ، جاورخانه خدا شد .
- ۱۸۳ - ضرب زید عمرواً و کان المنعدی عمرواً : ترجمه : زید عمرو را زد و عمرو تعدی کننده و ستمگار بود .

سخن سعدی با این پسران نقادی است بر کهنه پرستی در استشهادات و آوردن مثالها . این

مطلب که مختصراً سده‌ی به آن اشاره کرده است مورد نظر سید لطفی منفلوطی ادیب معاصر لبنانی واقع شده است. رجوع شود به «النظرات والعبرات وکتاب مختارات تألیف نگارنده و دکتر خوانساری».

- ۹۸۴- خوارزم:** خوارزم یا خپوه ناحیه‌ای است در ترکستان فعلی روس، کنار مجرای سفلی آمودریا. مردم آن شاخه‌ای از نژاد ایرانی هستند و در اوستا خوارزمی و در پارسی باستان هوارزمیش نامیده شده‌اند. بنا بر نقل هرودوت این ناحیه از ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد تشکیلات حکومتی داشته و آبادان بوده است و در ۷۱۲ میلادی دولت اسلام بر آن چیره شده با وجود این، خوارزمشاهیان روی کار بودند و بر حسب ظاهر از خلفاء اطاعت می‌کردند. شجره نسب خوارزمشاهیان در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی مندرج است و ابوریحان بیرونی کتاب «التفهیم لاوائل صناعة التنجیم» خود را بنام ریحانه دختر مأمون خوارزمشاهی نوشته است.

- سبکتکین دولت خوارزمشاهیان را از میان برد ولی در زمان سلطان محمود، حکام خوارزم نیمه استقلالی داشتند و به لقب خوارزمشاه ملقب بودند. مؤسس سلسله خوارزمشاهیان که بعد از تجزیه دولت سلجوقی روی کار آمد انوشکین یکی از غلامان سلجوقی است و سلطان محمد خوارزمشاه نبیره او است.

- ۱۸۵- ختا:** بر شمال چین یعنی نواحی منچوری و مغولستان و ترکستان شرقی اطلاق می‌شود. ختاییان یا خطاییان نام طایفه‌ای بوده است از منول که بر نواحی دیگر مسلط شده‌اند و بعد از دوست سال حکومت، قبیله‌ای از منچو بر آنها غالب آمده است و ختاییان به دشت چو نغاریه عقب نشینی کردند و چون آن ناحیه پوشیده از جنگل بود آن ناحیه قر اخطایا قره (سیاه) نامیده شده و گاهی قره خطا بر نواحی که بیشتر در تصرف ختاییان بوده اطلاق گردیده است و چنانکه گفتیم یکی از اشتباهات سلطان محمد خوارزمشاه بر انداختن ختاییان بود.

- ۱۸۶- مولد:** اسم مکان بمعنی محل تولد.
- * قاعده راجع به اسم مکان و زمان: اسم مکان و زمان در عربی از فعل ثلاثی مجرد معتل الفاء همیشه بر وزن مفعول بکسر عین می‌آید مانند مولد - موقع - موضع و مصدر میمی هم چنین است.
- ۱۸۷- شیراز:** الفاظی نظیر شیراز در کتیبه‌های عیلامی دیده شده و تاریخ نویسان قدیم بنای آنرا به شیراز بن طهمورث نسبت داده‌اند. بعضی از مستشرقین، شیراز را مرکب از دشی، بمعنی خوب و «راز» بمعنی رز پنداشته‌اند.

- لغت‌شناسان عرب گفته‌اند که در اصل «شیراز» بوده است بمعنی بسیار سخت و سختگیر. شاید معنی استحکام در لفظ شیراز بنحوی مندرج باشد چه شیراز که هاء غیر منفلوطی اضافه دارد بر پیوستگی و محکمی دلالت می‌کند و محتمل است که هاء آن هاء تشبیه باشد.
- گویا عمرو لیث صفار این شهر را تعمیر کرده باشد و باروی آنرا ملک بن کالیجار از

۴۳۶ تا ۴۴۰ پایا زده دروازه بنا کرده است . رونق شیراز در زمان عمادالدوله دیلمی و در دوران اتابکان فارس و آل مظفر بوده و از دیر زمانی ادب فارسی به این سامان چشم دوخته است و هنوز به آن نظر دارد . امید آنکه روز امید لسان الغیب خواجه شمس الدین حافظ فرا رسد و این خطه ، زیارتگاه صاحبان دیدجهانی شود :

(۵) بر سر تربت ما چون گذری همت خواه / که زیارتگه رندان جهان خواهد شد

۱۸۸ - بَلَيْتٌ بِنَحْوِيْ يَصُوْلُ مَغَاضِبًا ...

وزن شماره ۲۸ با قافیه مطلق .

ترجمه : به شخصی نحوی دچار شدم که بمن باخشم ، حمله می آورد چنانکه گویی زید با همرو مقابله میکند . دامن کشان میرفت و سر خود را بلند نمیکرد . آیا رفع از عامل جر شایسته است ؟ (۱۰)

مراد این است که آیا رفع و بلند کردن سر از عامل جر ذیل و دامن کشی مناسب مینماید؟ ضمناً چون رفع و جر دو نوع اعراب مختلفه العامل است ، در شعر ایهامی است و مراد این است : همچنانکه عامل جر نمیتواند رفع بدهد این نحوی نیز که با جر ذیل میخرامد نمیتواند رفع رأس کند و سر خویش بالا آورد و اما و امثال ما التفات کند .

(۱۵) این نوع ایهام مورد توجه ادبای دیگر نیز واقع شده منجمله ابوالفتح بستنی در این باب قطعه ای دارد که آقای دکتر زرین کوب آنرا از زهر الادب قیروانی نقل کرده است .

۱۸۹ - كَلِمَةُ النَّاسِ عَلَيَّ قَدْرُ عُقُولِهِمْ . ترجمه : با مردم به اندازه عقلشان سخن گوی . اشاره است به حدیث نبوی که در احیاء علوم الدین غزالی با این عبارت ضبط شده است :

إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمْرُنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ

(۲۰) ترجمه : ما گروه پیغمبران مأمور شده ایم که با مردم به اندازه خردهایشان سخن گوئیم . در امثال و حکم مرحوم دهخدا حدیث چنین ضبط شده است :

أَعْبَدُ النَّاسِ أَعْقَلَهُمْ وَنَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمْرُنَا أَنْ نَخَاطِبَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ

ترجمه قسمت اضافی چنین است : خدا پرست ترین مردم خردمندترین آنها است . در بعضی نسخه های مثنوی ضمن العنوان ضبط حدیث چنین است :

(۲۵) كَلِمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ لَا عَلَى قَدْرِ عُقُولِكُمْ حَتَّى لَا يَكْذِبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ

ترجمه : با مردم به اندازه عقل خودشان سخن گوئید نه با اندازه و بر حسب خرد خویش تا (در نتیجه عدم فهم خود) خدا و رسول را تکذیب نکنند . مولوی در اشاره به این حدیث گوید :

پست میگویم به اندازه عقل / عیب نبود این بود کار رسول .
پاز گوید :

چونکه با کودک سروکارم فتاد / هم زبان کودکمان باید گشاد .

۱۹۰ - طبع ترا تاهوس نحو شد ...

مثنوی بروزن شماره ۱۱.

- ۱۹۱ - مصمم : بکسر میم دوم صحیح است و اسم فاعل است از تصمیم. مدنی اصلی تصمیم،
 کر کردن است و کسی که تصمیم میگیرد گویی کر میشود و گفته دیگری را نمیشنود تا در او
 اثر کند و از این روی از قصد خود عدول نمیکند ولی در اینجا چون مسند برای عزم است. تلفظ آن
 بصورت اسم مفعول بافتح میم روا است.

۱۹۲ - با وجودت زمن آواز نیاید که منم.

مصراع بروزن شماره ۱۵.

۱۹۳ - مستفید : اسم فاعل از استفاده بهمنی بهره مند.

- (۱۰) ۱۹۴ - بزرگی دیدم اندر کوهساری ...

مثنوی بروزن شماره ۷.

۱۹۵ - که باری بندی از دل بر گشایی : یعنی بنحوی بندی از دلها بگشایی و

مشکلی را آسان کنی.

۱۹۶ - چو گل بسیار شد پیلان بلغزند : یعنی فیلان در گل و وحل زیاد پایشان

- (۱۵) خواهد لغزید. مراد این است که تحمل حدی دارد و چون از آن حد فراتر شود بسا است که
 لغزش پیش آید.

تظیر : دمن مشی علی وجه الارض عشره. ترجمه: کسی که روی زمین با انتاب راه رود میلغزد.

(از ربیع الابرار زمخشری).

۱۹۷ - بوسه دادن بروی یار چه سود ...

- (۲۰) مثنوی بروزن شماره ۱.

۱۹۸ - سبب گویی وداع یاران کرد ...

مراد این است که کسی که وداع یار میکند بواسطه بوسههایی که میدهد و میگیرد شادان
 و سرخرواست و بواسطه وداع و بدرود از یار زرد روی و غمگین است و گویی سبب به این
 حالت دچار شده است. از این مضمون میرزا نعیم اصفهانی بنحو دیگری استفاده کرده و گفته
 است :

بر زبر شاخ بین سبک سببین ذقن نیم رخ سرخ دوست، نیم رخ زرد من

عاشق و معشوق بین خفته بیک پیرهن ...

۱۹۹ - إِنْ لَمْ أَمِتْ يَوْمَ الْوَدَاعِ تَأْسُفًا

وزن شماره ۲۹ با قافیه موصول.

ترجمه : اگر در روز بدرود از غصه و اندوه صبرم مراد دوستی صاحب انصاف میدارید.

حکایت «۱۸»

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود....

۴۰۰ - خفاجه : بفتح اول ، بنی خفاجه ، قبیله‌ای است از قبایل هوازن که از حدود مدینه به عراق کوچ کرده بودند و راه بر کاروانیان حج می‌گرفتند و در اواخر قرن ششم هجری تارومار شدند. عده‌ای از این قبیله هم در دلتای مصر اقامت گزیده بودند . (۵)

۴۰۱ - پاك پير دند : در این گونه استعمال پاك در معنی «بتامی» بکار می‌رود و قید وصفی است .

۴۰۲ - گر تضرع کنی و گم فریاد ...

بیت برون شماره ۱ با قافیه مردف .

۴۰۳ - معلوم : در اینجا مراد ، توشه و رزق است . (۱۰)

۴۰۴ - نباید بستن اندر چیز و کس دل

بیت برون شماره ۷ با قافیه مطاق

۴۰۵ - دل : مفعول است برای بستن و بستن فاعل است برای نباید .

۴۰۶ - مگر ملائکه بر آسمان و گم نه بشر

قطعه برون شماره ۱۲ با قافیه موصول مردف . (۱۵)

۴۰۷ - زمی : مخفف زمین است و ریشه اوستایی آن: دزم، بمعنی سردی و سرما است. زمستان هم از این ریشه است .

۴۰۸ - به دوستی : یعنی قسم به دوستی .

۴۰۹ - به گل عدم فرورفت : یعنی مرد . وجود با عدم تضاد دارد و اضافه گل به

عدم ، اضافه تشبیهی است و ممکن است اضافه تخصیصی هم گرفته شود. (۲۰)

۴۱۰ - دودمان : مرکب است از دوده و دمان، ادات مکان ، زبردود ناشی از اجاق

خانوادگی بوده و این لفظ معادل Foyer در زبان فرانسه است . در زبان فارسی دوده

بمعنی نسب و خانواده استعمال شده است . ریشه پهلوی دودمان «دوتکمان» است .

۴۱۱ - کاش کائروز که در پای تو شد خار اجل

قطعه برون شماره ۱۵ با قافیه مردف موصول مردف . (۲۵)

۴۲۱ - گیتی : بمعنی دنیا در اوستا و در پهلوی بصورت‌های گوناگون آمده . اوستایی

آن گیتا Geātha و گیتا است . در سریانی هم این لفظ بصورت Gēthih آمده

۴۱۳ - آنکه قرارش نگرفتی و خواب

قطعه برون شماره ۱۱ با قافیه مقید .

مفاد شعر آنکه : آن کس که تا گل و نسرین در بستر او نمی‌افشانند خواب و قرار